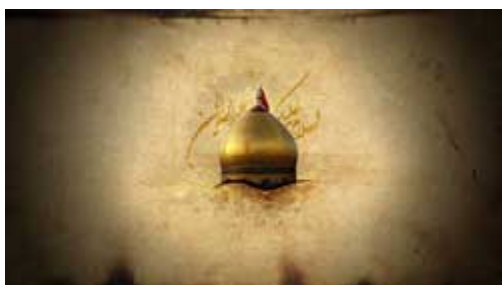


روزشمار رویدادهای محرم

<"xml encoding="UTF-8?">



روز دوم

1. امام حسین (علیه السلام) در روز پنجشنبه دوم محرم الحرام سال 61 هجری به کربلا وارد شد. (1) عالم بزرگوار «سید بن طاووس» نقل کرده است که: امام (علیه السلام) چون به کربلا رسید، پرسید: نام این سرزمین چیست؟ همینکه نام کربلا را شنید فرمود: این مکان جای فرود آمدن ما و محل ریختن خون ما و جایگاه قبور ماست. این خبر را جدم رسول خدا صلی الله علیه و آله به من داده است. (2)
2. در این روز «حر بن یزید ریاحی» ضمن نامه‌ای «عبیدالله بن زیاد» را از ورود امام (علیه السلام) به کربلا آگاه نمود. (3)
3. در این روز امام (علیه السلام) به اهل کوفه نامه‌ای نوشت و گروهی از بزرگان کوفه - که مورد اعتماد حضرت بودند - را از حضور خود در کربلا آگاه کرد. حضرت نامه را به «قیس بن مسهر» دادند تا عازم کوفه شود. (4) اما ستمگران پلید این سفیر جوانمرد امام (علیه السلام) را دستگیر کرده و به شهادت رساندند. زمانی که خبر شهادت قیس به امام (علیه السلام) رسید، حضرت گریست و اشک بر گونه مبارکش جاری شد و فرمود:
«اللَّهُمَّ اجْعَلْ لَنَا وَلِشِيعَتِنَا عِنْدَكَ مَنْزِلًا كَرِيمًا وَاجْمَعْ بَيْنَنَا وَبَيْنَهُمْ فِي مُسْتَقَرٍّ مِنْ رَحْمَتِكَ إِنَّكَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ»
خداوندا! برای ما و شیعیان ما در نزد خود قرارگاه والایی قرار ده و ما را با آنان در جایگاهی از رحمت خود جمع کن، که تو بر انجام هر کاری توانایی. (5)

روز سوم

1. «عمر بن سعد» یک روز پس از ورود امام (علیه السلام) به سرزمین کربلا یعنی روز سوم محرم با چهار هزار

سپاهی از اهل کوفه وارد کربلا شد. (6)

2. امام حسین (علیه السلام) قسمتی از زمین کربلا که قبر مطهرش در آن واقع می‌شد را از اهالی نینوا و غاضریه به شصت هزار درهم خریداری کرد و با آنها شرط کرد که مردم را برای زیارت راهنمایی نموده و زوار او را تا سه روز میهمان کنند. (7)

3. در این روز «عمر بن سعد» مردی بنام «کثیر بن عبدالله» - که مرد گستاخی بود - را نزد امام (علیه السلام) فرستاد تا پیغام او را به حضرت برساند. کثیر بن عبدالله به عمر بن سعد گفت: اگر بخواهید در همین ملاقات حسین را به قتل برسانم؛ ولی عمر نپذیرفت و گفت: فعلا چنین قصدی نداریم. هنگامی که وی نزدیک خیام رسید، «ابو ثمامه صیداوی» (همان مردی که ظهر عاشورا نماز را به یاد آورد و حضرت او را دعا کرد) نزد امام حسین (علیه السلام) بود. همین‌که او را دید رو به امام عرض کرد: این شخص که می‌آید، بدترین مردم روی زمین است. پس سراسیمه جلو آمد و گفت: شمشیرت را بگذار و نزد امام حسین (علیه السلام) برو. گفت: هرگز چنین نمی‌کنم. ابو ثمامه گفت: پس دست من روی شمشیرت باشد تا پیامت را ابلاغ کنی. گفت: هرگز! ابو ثمامه گفت: پیغامت را به من بسپار تا برای امام ببرم، تو مرد زشت‌کاری هستی و من نمی‌گذارم بر امام وارد شوی. او قبول نکرد، برگشت و ماجرا را برای ابن سعد بازگو کرد. سرانجام عمر بن سعد با فرستادن پیکی دیگر از امام پرسید: برای چه به اینجا آمده‌ای؟ حضرت در جواب فرمود:

«مردم کوفه مرا دعوت کرده‌اند و پیمان بسته‌اند، بسوی کوفه می‌روم و اگر خوش ندارید باز می‌گردم....» (8)

روز چهارم

در روز چهارم محرم، عبیدالله بن زیاد مردم کوفه را در مسجد جمع کرد و سخنرانی نمود و ضمن آن مردم را برای شرکت در جنگ با امام حسین (علیه السلام) تشویق و ترغیب نمود.

به دنبال آن 13 هزار نفر در قالب 4 گروه که عبارت بودند از:

1. شمر بن ذی الجوشن با چهار هزار نفر؛

2. یزید بن رکاب کلبی با دو هزار نفر؛

3. حصین بن نمیر با چهار هزار نفر؛

4. مضایر بن رهینه مازنی با سه هزار نفر؛

به سپاه عمر بن سعد پیوستند. (9) بهم پیوستن نیروهای فوق از این روز تا روز عاشورا بوده است.

روز پنجم

1. در این روز عیدالله بن زیاد، شخصی بنام «شبت بن ربیع» (10) را به همراه یک هزار نفر به طرف کربلا گسیل داد. (11)
2. عیدالله بن زیاد در این روز دستور داد تا شخصی بنام «زجر بن قیس» بر سر راه کربلا بایستد و هر کسی را که قصد یاری امام حسین (علیه السلام) داشته و بخواهد به سپاه امام (علیه السلام) ملحق شود، به قتل برساند. همراهان این مرد 500 نفر بودند. (12)
3. در این روز با توجه به تمام محدودیتهایی که برای نپیوستن کسی به سپاه امام حسین (علیه السلام) صورت گرفت، مردی به نام «عامر بن ابی سلامه» خود را به امام (علیه السلام) رساند و سرانجام در کربلا در روز عاشورا به شهادت رسید. (13)

روز ششم

1. در این روز عیدالله بن زیاد نامه‌ای برای عمر بن سعد فرستاد که: من از نظر نیروی نظامی اعم از سواره و پیاده تو را تجهیز کرده‌ام. توجه داشته باش که هر روز و هر شب گزارش کار تو را برای من می‌فرستند.
2. در این روز «حبیب بن مظاهر اسدی» به امام حسین (علیه السلام) عرض کرد: یابن رسول الله! در این نزدیکی طائفه‌ای از بنی اسد سکونت دارند که اگر اجازه دهی من به نزد آنها بروم و آنها را به سوی شما دعوت نمایم. امام (علیه السلام) اجازه دادند و حبیب بن مظاهر شبانگاه بیرون آمد و نزد آنها رفت و به آنان گفت: بهترین ارمغان را برایتان آورده‌ام، شما را به یاری پسر رسول خدا دعوت می‌کنم، او یارانی دارد که هر یک از آنها بهتر از هزار مرد جنگی است و هرگز او را تنها نخواهند گذاشت و به دشمن تسلیم نخواهند نمود. عمر بن سعد او را با لشکری انبوه محاصره کرده است، چون شما قوم و عشیره من هستید، شما را به این راه خیر دعوت می‌نمایم.... در این هنگام مردی از بنی اسد که او را «عبدالله بن بشیر» می‌نامیدند برخاست و گفت: من اولین کسی هستم که این دعوت را اجابت می‌کنم و سپس رجزی حماسی خواند:

قد علم القوم اذ تواكلوا	واحجم الفرسان تتاقلوا
انی شجاع بطل مقاتل	كانی لیث عرین باسل

«حقیقتاً این گروه آگاهند - در هنگامی که آماده پیکار شوند و هنگامی که سواران از سنگینی و شدت امر بهراسند، - که من (رزمنده‌ای) شجاع، دلاور و جنگاورم، گویا همانند شیر بیشه‌ام.»

سپس مردان قبیله که تعدادشان به 90 نفر می‌رسید برخاستند و برای یاری امام حسین (علیه السلام) حرکت کردند. در این میان مردی مخفیانه عمر بن سعد را آگاه کرد و او مردی بنام «ازرق» را با 400 سوار به سویشان فرستاد. آنان در میان راه با یکدیگر درگیر شدند، در حالی که فاصله چندانی با امام حسین (علیه السلام) نداشتند. هنگامی که یاران بنی اسد دانستند تاب مقاومت ندارند، در تاریکی شب پراکنده شدند و به قبیله خود بازگشتند و شبانه از محل خود کوچ کردند که مبادا عمر بن سعد بر آنان بتازد.

حبيب بن مظاهر به خدمت امام (عليه السلام) آمد و جريان را بازگو كرد. امام (عليه السلام) فرمودند: «**لاحول ولا قوة الا بالله**» (14)

روز هفتم

1. در روز هفتم محرم عبید الله بن زیاد ضمن نامه‌ای به عمر بن سعد از وی خواست تا با سپاهیان خود بین امام حسین و یاران، و آب فرات فاصله ایجاد کرده و اجازه نوشیدن آب به آنها ندهد. (15)
- عمر بن سعد نیز بدون فاصله «عمرو بن حجاج» را با 500 سوار در کنار شریعه فرات مستقر کرد و مانع دسترسی امام حسین (عليه السلام) و یارانش به آب شدند.
2. در این روز مردی به نام «عبدالله بن حصین ازدی» - که از قبیله «بجیله» بود - فریاد برآورد: ای حسین! این آب را دیگر بسان رنگ آسمانی نخواهی دید!
- به خدا سوگند که قطره‌ای از آن را نخواهی آشامید، تا از عطش جان دهی!
- امام (عليه السلام) فرمودند: خدایا! او را از تشنگی بکش و هرگز او را مشمول رحمت خود قرار نده.
- حمید بن مسلم می‌گوید: به خدا سوگند که پس از این گفتگو به دیدار او رفتم در حالی که بیمار بود، قسم به آن خدایی که جز او پروردگاری نیست، دیدم که عبدالله بن حصین آنقدر آب می‌آشامید تا شکمش بالا می‌آمد و آن را بالا می‌آورد و باز فریاد می‌زد: العطش! باز آب می‌خورد، ولی سیراب نمی‌شد. چنین بود تا به هلاکت رسید. (16)

روز هشتم

1. «خوارزمی» در مقتل الحسین و «خیابانی» در وقایع الایام نوشته‌اند که در روز هشتم محرم امام حسین (عليه السلام) و اصحابش از تشنگی سخت آزرده خاطر شده بودند؛ بنابراین امام (عليه السلام) کلنگی برداشت و در پشت‌خیمه‌ها به فاصله نوزده گام به طرف قبله، زمین را کند، آبی گوارا بیرون آمد و همه نوشیدند و مشکها را پر کردند، سپس آن آب ناپدید شد و دیگر نشانی از آن دیده نشد.
- هنگامی که خبر این ماجرا به عبیدالله بن زیاد رسید، پیکی نزد عمر بن سعد فرستاد که: به من خبر رسیده است که حسین چاه می‌کند و آب بدست می‌آورد. به محض اینکه این نامه به تو رسید، بیش از پیش مراقبت کن که دست آنها به آب نرسد و کار را بر حسین (عليه السلام) و یارانش سخت‌بگیر. عمر بن سعد دستور وی را عمل نمود. (17)
2. در این روز «یزید بن حصین همدانی» از امام (عليه السلام) اجازه گرفت تا با عمر بن سعد گفتگو کند. حضرت اجازه داد و او بدون آنکه سلام کند بر عمر بن سعد وارد شد؛ عمر بن سعد گفت: ای مرد همدانی! چه چیز تو را از

سلام کردن به من بازداشته است؟ مگر من مسلمان نیستم؟ گفت: اگر تو خود را مسلمان می‌پنداری پس چرا بر عترت پیامبر شوریده و تصمیم به کشتن آنها گرفته‌ای و آب فرات را که حتی حیوانات این وادی از آن می‌نوشند از آنان مضایقه می‌کنی؟

عمر بن سعد سر به زیر انداخت و گفت: ای همدانی! من می‌دانم که آزار دادن به این خاندان حرام است، من در لحظات حساسی قرار گرفته‌ام و نمی‌دانم باید چه کنم؛ آیا حکومت ری را رها کنم، حکومتی که در اشتیاقش می‌سوزم؟ و یا دستانم به خون حسین آلوده گردد، در حالی که می‌دانم کیفر این کار، آتش است؟ ای مرد همدانی! حکومت ری به منزله نور چشمان من است و من در خود نمی‌بینم که بتوانم از آن گذشت کنم. یزید بن حصین همدانی بازگشت و ماجرا را به عرض امام (علیه السلام) رساند و گفت: عمر بن سعد حاضر شده است شما را در برابر حکومت ری به قتل برساند. (18)

3. امام (علیه السلام) مردی از یاران خود بنام «عمرو بن قرطه» را نزد ابن سعد فرستاد و از او خواست تا شب هنگام در فاصله دو سپاه با هم ملاقاتی داشته باشند. شب هنگام امام حسین (علیه السلام) با 20 نفر و عمر بن سعد با 20 نفر در محل موعود حاضر شدند. امام حسین (علیه السلام) به همراهان خود دستور داد تا برگردند و فقط برادر خود «عباس» و فرزندش «علی اکبر» را نزد خود نگاه داشت. عمر بن سعد نیز فرزندش «حفص» و غلامش را نگه داشت و بقیه را مرخص کرد.

در این ملاقات عمر بن سعد هر بار در برابر سؤال امام (علیه السلام) که فرمود: آیا می‌خواهی با من مقاتله کنی؟ عذری آورد. یک بار گفت: می‌ترسم خانه‌ام را خراب کنند! امام (علیه السلام) فرمود: من خانه‌ات را می‌سازم. ابن سعد گفت: می‌ترسم اموال و املاکم را بگیرند! فرمود: من بهتر از آن را به تو خواهم داد، از اموالی که در حجاز دارم. عمر بن سعد گفت: من در کوفه بر جان افراد خانواده‌ام از خشم ابن زیاد بیمناکم و می‌ترسم آنها را از دم شمشیر بگذرانم.

حضرت هنگامی که مشاهده کرد عمر بن سعد از تصمیم خود باز نمی‌گردد، از جای برخاست در حالی که می‌فرمود: تو را چه می‌شود؟ خداوند جانت را در بسترت بگیرد و تو را در قیامت نیامرزد. به خدا سوگند! من می‌دانم که از گندم عراق نخواهی خورد!

ابن سعد با تمسخر گفت: جو ما را بس است. (19)

4. پس از این ماجرا، عمر بن سعد نامه‌ای به عبیدالله نوشت و ضمن آن پیشنهاد کرد که حسین (علیه السلام) را رها کنند؛ چرا که خودش گفته است که یا به حجاز برمی‌گردم یا به مملکت دیگری می‌روم. عبیدالله در حضور یاران خود نامه ابن سعد را خواند، «شمر بن ذی الجوشن» سخت برآشفته و نگذاشت عبیدالله با پیشنهاد عمر بن سعد موافقت کند. (20)

روز نهم

1. در روز نهم محرم (تاسوعای حسینی) شمر بن ذی الجوشن با نامه‌ای که از عبیدالله داشت از «نخيله» - که لشکرگاه و پادگان کوفه بود - با شتاب بیرون آمد و پیش از ظهر روز پنجشنبه نهم محرم وارد کربلا شد و نامه

عبیدالله را برای عمر بن سعد قرائت کرد.

ابن سعد به شمر گفت: وای بر تو! خدا خانه ات را خراب کند، چه پیام زشت و ننگینی برای من آورده‌ای. به خدا قسم! تو عبیدالله را از قبول آنچه من برای او نوشته بودم بازداشتی و کار را خراب کردی.... (21)

2. شمر که با قصد جنگ وارد کربلا شده بود، از عبیدالله بن زیاد امان نامه‌ای برای خواهرزادگان خود و از جمله حضرت عباس (علیه السلام) گرفته بود که در این روز امان نامه را بر آن حضرت عرضه کرد و ایشان نپذیرفت. شمر نزدیک خیام امام حسین (علیه السلام) آمد و عباس، عبدالله، جعفر و عثمان (فرزندان امام علی (علیه السلام) که مادرشان ام‌البنین علیها السلام بود) را طلبید. آنها بیرون آمدند، شمر گفت: از عبیدالله برایتان امان گرفته‌ام. آنها همگی گفتند: خدا تو را و امان تو را لعنت کند، ما امان داشته باشیم و پسر دختر پیامبر امان نداشته باشد؟! (22)

3. در این روز اعلان جنگ شد که حضرت عباس (علیه السلام) امام (علیه السلام) را با خبر کرد. امام حسین (علیه السلام) فرمود: ای عباس! جانم فدای تو باد، بر اسب خود سوار شو و از آنان بپرس که چه قصدی دارند؟ حضرت عباس (علیه السلام) رفت و خبر آورد که اینان می‌گویند: یا حکم امیر را بپذیرید یا آماده جنگ شوید. امام حسین (علیه السلام) به عباس فرمودند: اگر می‌توانی آنها را متقاعد کن که جنگ را تا فردا به تاخیر بیندازند و امشب را مهلت دهند تا ما با خدای خود راز و نیاز کنیم و به درگاهش نماز بگذاریم. خدای متعال می‌داند که من بخاطر او نماز و تلاوت قرآن را دوست دارم. (23)

حضرت عباس (علیه السلام) نزد سپاهیان دشمن بازگشت و از آنان مهلت خواست. عمر بن سعد در موافقت با این درخواست تردید داشت، سرانجام از لشکریان خود پرسید که چه باید کرد؟ «عمرو بن حجاج» گفت: سبحان الله! اگر اهل دیلم و کفار از تو چنین تقاضایی می‌کردند سزاوار بود که با آنها موافقت کنی. عاقبت فرستاده عمر بن سعد نزد عباس (علیه السلام) آمد و گفت: ما به شما تا فردا مهلت می‌دهیم، اگر تسلیم شدید شما را به عبیدالله می‌سپاریم وگرنه دست از شما برنخواهیم داشت. (24)

چهار حادثه مهم شب عاشورا

1. در شب عاشورا به «محمد بن بشیر حضرمی» یکی از یاران امام حسین (علیه السلام) خبر دادند که فرزندان در سرحد ری اسیر شده است. او در پاسخ گفت: ثواب این مصیبت او و خود را از خدای متعال آرزو می‌کنم و دوست ندارم فرزندم اسیر باشد و من زنده بمانم. امام حسین (علیه السلام) چون سخن او را شنید فرمود: خدا تو را بیامزد، من بیعت خود را از تو برداشتم، برو و در آزاد کردن فرزندان بکوش. محمد بن بشیر گفت: در حالی که زنده هستم، طعمه درندگان شوم اگر چنین کنم و از تو جدا شوم. امام (علیه السلام) پنج جامه به او داد که هزار دینار ارزش داشت و فرمود: پس این لباسها را به فرزندان که همراه توست بسپار تا در آزادی برادرش مصرف کند. (25)

2. امام حسین (علیه السلام) در سخنرانی شب عاشورا خبر از شهادت یاران خود داد و آنان را به پاداش الهی بشارت داد. در این مجلس «قاسم بن الحسن» به امام (علیه السلام) عرض کرد: آیا من نیز به شهادت خواهم

رسید؟ امام با عطوفت و مهربانی فرمود: فرزندم! مرگ در نزد تو چگونه است؟ عرض کرد: ای عمو! مرگ در کام من از عسل شیرین تر است. امام (علیه السلام) فرمودند: آری تو نیز به شهادت خواهی رسید بعد از آنکه به رنج سختی مبتلا شوی، و همچنین پسرم عبدالله (کودک شیرخوار) به شهادت خواهد رسید.

قاسم گفت: مگر لشکر دشمن به خیمه ها هم حمله می کنند؟ امام (علیه السلام) به ماجرای شهادت عبدالله اشاره نمودند که قاسم بن الحسن تاب نیاورد و زار زار گریست و همه بانگ شیون و زاری سر دادند. (26)

3. امام (علیه السلام) در شب عاشورا دستور دادند برای حفظ حرم و خیام، خندقی را پشت خیمه ها حفر کنند. حضرت دستور داد به محض حمله دشمن چوب ها و خار و خاشاکی که در خندق بود را آتش بزنند تا ارتباط دشمن از پشت سر قطع شود و این تدبیر امام (علیه السلام) بسیار سودمند بود. (27)

4. مرحوم شیخ صدوق در کتاب ارزشمند «امالی» نوشته است: شب عاشورا حضرت علی اکبر (علیه السلام) و 30 نفر از اصحاب به دستور امام (علیه السلام) از شریعه فرات آب آوردند. امام (علیه السلام) به یاران خود فرمود: برخیزید، غسل کنید و وضو بگیرید که این آخرین توشه شماست. (28)

روز عاشورا

و اینک میدانی دوباره، اینک 72 یار و هزاران دشمن کینه توزی که رحم و مروت را از ازل نیاموخته اند. اینک عاشورا که هر چه از آن بگوئیم کم گفته ایم، از برخوردهای جلادانه سپاه عمر بن سعد، یا عنایات و الطاف سیدالشهداء (علیه السلام).

سردارانی، سپاه عظیمی را به سوی جهنم رهبری می کردند و امام معصومی لشکر کم تعداد خود را به بهشت بشارت می داد... و سرانجام شهادت، خون، نیزه، عطش و اطفال، تازیانه و سرهای بریده، آه از اسارت و شام، آه از خرابه و...

تا به قتلت عدو شتاب گرفت	چرخ را سخت اضطراب گرفت
ریخت خون مقدست به زمین	آسمان زاشک آب گرفت
ابر خون ماه عارضت پوشاند	همه گفتند آفتاب گرفت
ناله مصطفی به گوش رسید	موج خون زچشم بوتراب گرفت
شد سپه رنگ آسمان از خشم	که زخونت زمین خضاب گرفت
آن تن پاره پاره را دربر	که سکینه گهی رباب گرفت
شست زینب زاشک جسمت را	بلکه از چشم خود گلاب گرفت
بر تن پاره پاره داد سلام	زآن بریده گلو جواب گرفت
هردم از زخم بی حساب تنت	خم شد و بوسه بی حساب گرفت (29)

پی نوشت:

(1) الامام الحسین و اصحابه، ص194؛ البدء والتاریخ، ج6، ص10.

(2) اللهوف، ص35.

- (3) كشف الغمة، ج2، ص.47
- (4) مقتل الحسين مقرر، ص. 184
- (5) بحارالانوار، ج44، ص.381
- (6) ارشاد، شيخ مفيد، ج2، ص.84
- (7) مستدرک الوسائل، ج14، ص61؛ مجمع البحرين، ج5، ص.461
- (8) تاريخ طبري، ج5، ص.410
- (9) بحارالانوار، ج44، ص.386
- (10) او پيامبر را درک کرد، ولی مرتد شده و خود را به عنوان مؤذن فردی بنام «سجاح» که ادعای نبوت کرده بود قرار داد و سپس به اسلام بازگشت و سرانجام در صفین بر علیه امام علی (علیه السلام) جنگید و در کربلا نیز از لشکریان یزید بود.
- (11) عوالم العلوم، ج17، ص.237
- (12) مقتل الحسين (مقرر)، ص.199
- (13) همان.
- (14) بحارالانوار، ج44، ص.386
- (15) انساب الاشراف، ج3، ص.180
- (16) ارشاد شيخ مفيد، ج2، ص.86
- (17) وقایع الايام، ج5، ص27؛ مقتل الحسين، خوارزمی، ج1، ص.244
- (18) كشف الغمة، ج2، ص.47
- (19) بحارالانوار، ج44، ص.388
- (20) ارشاد، شيخ مفيد، ج2، ص.82
- (21) همان، ج2، ص.89
- (22) انساب الاشراف، ج3، ص.184
- (23) الملهوف، ص.38
- (24) ارشاد، شيخ مفيد، ج2، ص.91
- (25) الملهوف، ص.39
- (26) نفس المهموم، ص.230
- (27) الامام الحسين و اصحابه، ص.257
- (28) امالی شيخ صدوق، مجلس.30
- (29) شعر از غلامرضا سازگار.
- منبع : فهرست مجلات ، مبلغان ، بهمن و اسفند 1382، شماره 51